

فاجعه «قیاس» از دید مولانا

مهدی سیاح زاده

جوهره منطق قیاس با «وحدانیت» و یکتایی که مربوط
به عالم فراحسی است مغایر است.

از دید مولوی، اگر عقل جزوی که حاصل «اندیشه انسانی» است، به «رنگ» گرایش یابد و به اصطلاح «عشق رنگی» راهنمای رفتار و کردار انسان شود، دو نتیجه نادرست در ذهن پدید می آورد: اول «قیاس» و دوم «دوینی» (أحولی). مولوی در داستان «مرد بقال و طوطی» به نخستین عارضه ی عقل جزوی یعنی قیاس پرداخت و بیان کرد که چگونه «اندیشه ی انسانی»، پیش از قوام گرفتن، با استفاده از منطق قیاس و رابطه «علت و معلولی»، خود را همپای «آدم» می پندارد. این پندار نادرست سبب می شود که اولاً خود را با دیگران مقایسه کند و حاصل این مقایسه یا خشم و حرص و آز و منیت و تکبر است و یا احساس حقارت و چاپلوسی و تملق. و ثانیاً در مسیر این مقایسه است که «ابلیس های آدم روی» ظهور می نمایند و انسان را به کژراهه می کشانند و نتیجه این که سرعت تکاملی انسان را کُند می کنند.

این شیطان های «آدم نما» ، با آن که ظاهراً شیر می نمایند، «شیر خدا» نیستند، بلکه مانند شیر قلبی ای هستند که دوره گرد‌ها برای گدایی (کد)، درون پوست شیر، پشم پر می کنند و به جای شیر حقیقی به نمایش می گذارند. این ها مانند «مُسَیْلَمَه کذاب» (بُو مُسَیْلَم) مردم فریبند. ادعای پیامبری می کنند، اما جز نفاق بین خلق هدفی ندارند.

شیر پشمین از برای «کَد» کنند

بُو مُسَیْلَم را لقب احمد کنند

بُو مُسَیْلَم را لقب «کَذَّاب» ماند

مَر محمد را «أُوْلُو الالباب» داد

۳۲۱/۱

در زمان پیامبر اسلام (ص)، شخصی به نام «مُسَیْلَمَه» ادعای پیغمبری می کرد و سخنانی ظاهراً همانند قرآن می گفت. کسانی بر او گرویدند. اما از آن جایی که دروغگو بود کارش نگرفت و به «مُسَیْلَمَه ی کَذَّاب» در تاریخ اسلام معروف شد.

چرا این چنین شد؟ چرا مُسَیْلَمَه در تاریخ کَذَّاب و دروغگو نام گرفت و محمد (ص) به نام امین و خردمند و آگاه (أُوْلُو الالباب) مشهور شد؟ مولوی می گوید: زیرا که مُسَیْلَمَه، خود را با پیامبر اسلام مقایسه کرد و گفت:

گفته اینک ما بشر، ایشان بشر

ما و ایشان بسته ی خواییم و خور

۲۶۶/۱

گفت: اگر محمد (ص) می خورد و می خوابد و همسر و اولاد دارد، من نیز چُنینم. در واقع او جسم پیامبر را می دید نه «آدم» درون او را. و همین قیاس بود که به قول مولوی، از مَسِلمه، یک بوزینه ساخت. یعنی وجودی که ادای «آدم» را درمی آورد:

هرچه مردم می کنند، بوزینه هم
آن کند کز مرد بیند دم به دم

۲۸۲/۱

هم اکنون در جهان ما بوزینه ها بسیارند. چرا؟ زیرا که بسیاری از انسان ها می خواهند برای فهم مفاهیم مجرد و انتزاعی مانند خدا، عشق، روح و غیره را از منطق قیاس استفاده کنند. منطق قیاس، بویژه «رابطه علی» (رابطه ی علت و معلول) ممکن است در مقوله های مادی که مبتنی بر حواس است، به کار آید، ولی در مقوله های فراحسی مانند روح و غیره ناکارآمد است.

جوهره منطق قیاس با «وحدانیت» و یکتایی که مربوط به عالم فراحسی است مغایر است. زیرا که در منطق قیاس و رابطه ی علت و معلول، حداقل دو چیز باید باشند تا بتوان آن ها را با هم مقایسه کرد و یا در باره ی علت و معلول سخن گفت. این دو میز را با هم مقایسه می کنیم و حکم می کنیم: این یکی بزرگتر از آن یکی است (قیاس). یا حکم می کنیم:

حرکت این گوی ناشی از برخورد گوی متحرک دیگری به آن بوده است (رابطه علی). پس برای درک مفاهیم مربوط به جهان مادی، ما ناگزیر هستیم حداقل دو چیز داشته باشیم. ولی در جهان معنویت، همه یکتایی است. تمام حرف عرفا از جمله مولوی همین است:

منبسط بودیم و یک جوهر همه
بی سر و بی پا بودیم، آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره
شد عدد، چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق
تا رود فرق از میان این فریق

۶۸۶/۱

پس در منطق قیاس حتماً باید دو وجود باشد تا بتوان مقایسه کرد. حالا ببینیم چه چیزی در من هست که دارد اینها را باهم مقایسه می کند؟ طبیعتاً پاسخ این است: «اندیشه ام». چه چیز در وجود من هست که حکم می کند این از آن بهتر است؟ باز هم پاسخ این است: «اندیشه ام».

این همان «اندیشه ی انسانی» است که برای درک این جهان ناگزیر به قیاس است. این همان «اندیشه ی انسانی» است که برای صدور احکام خود (یعنی عقل جزوی) نیاز دارد

حداقل دو چیز در پیش رو داشته باشد تا بتواند فعالیت کند. این است که مولوی معتقد است عقل جزوی (که حکم اندیشه انسانی است) «لوچ» است، «دوبین» است و به اصطلاح خود مولوی «أحوّل» است.
